

روشنفکران و دموکراسی

آزاد حاجی آقایی^۱

به‌رغم آنکه فلسفه‌ی سیاسی از همان اوایل پیدایش در یونان باستان، دستیابی به دموکراسی را به عنوان یکی از ابزارهای رسیدن به غایت سعادت بشری معرفی نموده، اما این مفهوم علیرغم تنومندی در بستر جهان مدرن، دستخوش تعاریف دیگری شده است؛ تا جایی که اکنون دموکراسی در مقام سازوکاری برای توزیع قدرت و مشارکت سیاسی، به عنوان بستری برای تبلور سیاست‌های فرهنگی و سرانجام یک ایدئولوژی، قابل تعریف است. با این حال، این مفهوم در نظر و عمل هم‌چنان وامدار نظریه‌پردازان یونان باستان باقی مانده است. با لحاظ نمودن چنین پیش‌فرضی، این مقاله در صدد است با بررسی نوع نگاه روشنفکران به دموکراسی، نقش و جایگاه آنان را در حوزه‌ی عمومی سیاسی نیز تبیین نماید. این موضوع از آن روی مهم به نظر می‌رسد که درک عامه از دموکراسی، بدون در نظر گرفتن پیش‌شرط‌های لازم برای ایجاد آن و پذیرش آن به عنوان یک آکسیوم، انتقال مسالمت‌آمیز قدرت سیاسی را تنها با وجود یک سازوکار مبتنی بر تقسیم و توزیع قدرت، امکان‌پذیر می‌داند؛ اما در این مقاله با برجسته نمودن دو مفهوم روشنفکری و حوزه‌ی عمومی، استدلال می‌شود که دموکراسی به‌رغم آنکه در برهه‌ی کنونی از طنین قدرتمندی برخوردار است، اما رابطه‌ی روشنفکران با آن، متأثر از سنت فلسفی یونان باستان، رابطه‌ای دوگانه و مبتنی بر عشق و نفرت است.

مقدمه

سنتی که در دوران مدرن تحت عنوان سنت روشنفکری، پاسدار ارزش‌ها و حقیقت‌های تحکیم یافته معرفی می‌شود، با افسانه‌هایی از فیلسوفان یونان باستان تا ایده‌آل‌های روشنگری و از واقعه‌ی دریفوس تا ارزش‌های ایتلیجنتسیای روسی^۲ اواسط قرن نوزدهم تقویت شده و در حال حاضر مباحثه‌ای را حول محور مسئولیت‌پذیری روشنفکری در مقابل قدرت ایجاد کرده است. اعتقاد به ارزش علم، آمادگی برای مقابله با اقتدار سرکوبگرانه، دفاع از عدالت، خرد و حقیقت به نام جهان‌شمولی اخلاق،

^۱ دکترای اندیشهٔ سیاسی

^۲ در سال ۱۹۰۵ مجموعه مقالاتی در روسیه تحت عنوان landmarks منتشر گردید. به گفته‌ی سردبیر، این نویسندگان درصدد بودند تا به ایتلیجنتسیای روسی حقیقت تلخی را در ارتباط با خود آنان گوشزد نمایند. نویسندگان این مقالات با معنا و نقش ایتلیجنتسیا دست به گریبان شدند. Peter struve در ارتباط با معنا و نقش این گروه اظهار داشت که ایتلیجنتسیای روسی با نیروی ایدئولوژیکی و سیاسی و بیگانگی و عداوتش با دولت و نیز غیر دین‌داریش خود منش و شخصیت خود را کاملاً متمایز و تعریف کرده است. از آن زمان این اصطلاح برای اشاره به قشر کوچکی به‌کار می‌رود که (۱) دغدغه‌های عمیقی نسبت به مصالح [و خیرهای] عمومی دارد (۲) حسی از گناه و مسئولیت فردی را برای حل معضلات به دولت نسبت می‌دهد (۳) تمایل دارد تا مسائل سیاسی و اجتماعی از دریچه‌ی مسائل اخلاقی نگریسته شود (۴) حسی از تعهد به نتایج غایی - در حوزه‌ی اندیشگی و حیات - با هر هزینه‌ای را در سر پرورانیده (۵) باور راسخ دارد که امور نباید بدینگونه که هستند باشند (Bozoki, 1999, ص. ۲).

مسأله‌ی آزادی، حقوق بشر و رواداری در جایگاه خیرهای عمومی، امیدهایی را فراروی بهبود وضع بشری در جامعه‌ی مدرن به وجود آورده است که قرار بود در دانش پیش‌گویانه‌ی یونانی با اداره‌ی جامعه توسط فیلسوف-پادشاه تحقق یابد. به‌رغم آنکه این تلاش‌ها در عصر مدرن نمونه‌های فیلسوفان سقراطی و افلاطونی را در جایگاه نمونه‌های پیشامدرن روشنفکران به تصویر می‌کشد، اما تصویرسازی از انگاره‌های ذهنی آن عصر -به‌رغم نادیده انگاشتن زمینه‌ی جامعه و سیاست مدرن- می‌تواند در تأسیس الگوهایی از رویکرد روشنفکران به دموکراسی همچنان مفید و کاربردی به نظر برسد. از این‌رو می‌توان اذعان داشت بهره‌گیری سقراط از آزادی‌های منبعث از دموکراسی آن روز آتن و نیز به چالش کشیدن مداوم ارزش‌های نهفته در آن، امکان نقبی را جهت کنکاش در باب روشنفکری عمومی و نقش آن در [دموکراسی و نیز] حوزه‌ی عمومی مهیا نماید، چرا که هویت و موقعیت پروبلماتیک روشنفکر حداقل در غرب با سقراط آغاز می‌شود. (Coldforb, 1992, p. 21)

با چنین پیش‌فرضی از فلسفه‌ی سیاسی یونان باستان، می‌توان حداقل چهار الگو را در رابطه‌ی میان روشنفکری با سیاست^۳ و به تبع آن دموکراسی به تصویر کشید. نخستین مورد مبتنی بر الگوی سقراطی است که در آن فیلسوف یا روشنفکر می‌تواند از طریق مواجهه‌ی مستقیم و یا دیالوگ با قدرت، به نقادی پرداخته و با انتقال دانش خود، برای روشنگری عامه تلاش کند. در این الگو که خود بازتابنده‌ی موقعیت سقراط در دموکراسی آتنی است، روشنفکر می‌تواند شخصاً نسبت به همه‌ی امور، رویکردی نقادانه در پیش گرفته و بدون آنکه سودای کسب قدرت داشته باشد، هم فعالیت‌های خود را بر گونه‌ای از نقد متمرکز نماید که در زبان عامیانه سیخونک یا الگوی خرمگسی^۴ خوانده می‌شود.

در الگوی دوم که بر انگاره‌های فیلسوف-شاه افلاطونی قوام یافته است، فیلسوف یا روشنفکر اعتقاد دارد که گونه‌های مختلف حکومت از دموکراسی تا الیگارشسی و استبدادی، گونه‌هایی نامطلوب و طبقاتی هستند که در باب عدالت، آزادی و خیر عمومی، ایده‌های سُست و بی‌پایه‌ای دارند. در این الگو، فیلسوف یا روشنفکر واجد چنان نقشی در صحنه‌ی سیاسی-اجتماعی می‌شود که به‌طور مستقیم و موثق می‌تواند نمونه‌های حقیقی از عدالت و فضیلت را از مدعاهای دروغین متمایز کند. از همین رو تخصص‌های فلسفی، داوری‌های بنیادینی را در طیف گسترده‌ای از فعالیت‌های سیاسی (Nussbaum, 2000) در بر گرفته و در قالب شخصیتی واجد تمامی فضایل اخلاقی-سیاسی متجلی می‌شود. در نتیجه فیلسوف یا روشنفکر می‌تواند در راه دستیابی به قدرت گام نهاده، در جایگاه حاکم قرار گرفته و در راستای ایجاد مدینه‌ی فاضله گام بردارد. در این الگو، دموکراسی نه می‌تواند ابزار تلقی گردد و نه هدف غایی.

سومین الگوی استنتاجی از فلسفه‌ی یونان باستان را می‌توان الگوی ارسطویی نامید که با تأکید بر پیوند نظر و عمل سیاسی، دستیابی به غایت جامعه‌ی سیاسی را بر مبنای نقد هدفمند و همراه با تجویز استوار می‌سازد. این الگو تمایل دارد حوزه‌ی عمومی را به مثابه یک قلمرو قانونی و سیاسی از پولیس، دولت و شهر و در تباین با قلمرو خصوصی ببیند. ارسطو بر این باور است که حتی اگر خیر برای فرد و شهر یکسان [نیز] باشد، آشکارا خیر شهر بزرگ‌تر بوده و عالی‌ترین امر برای دستیابی و حصول آن است. از این‌رو اگرچه بی‌تردید حصول خیر برای یک شخص به تنهایی، منبعی از خرسندی به شمار می‌رود، با این وجود تأمین خیر برای یک ملت^۵ و برای شهرها، امری اصیل و بسیار الهی است. (Hollenbach, 2004, p. 3)

^۳ در این مدل‌بندی از مقاله‌ی Four Paradigms of Philosophical Politics اثر مارتا نوسباوم بهره گرفته‌ام که در بخش منابع درج گشته است.

^۴ اشاره به گفته‌ای از سقراط که خود را خرمگس جامعه‌ی آتنی می‌دانست.

^۵ Nation

این اساس نقش فیلسوف یا روشنفکر - با مدنظر قرار دادن تمایز دو حوزه‌ی خصوصی و عمومی - نقد مستمر همراه با ارائه‌ی راهکار است که با هدف دست‌یابی به خیر عمومی ارائه می‌گردد.

چهارمین و آخرین الگوی برگرفته از یونان باستان، آموزه‌های بنیادین خود را از رواقیون اخذ می‌نماید و از آن با عنوان پزشک روح^۶ یاد می‌شود. اگرچه این الگو از هم‌سویی‌هایی با اندیشه‌ی سقراطی برخوردار است اما به دلیل دوری گزیدن از استدلال‌های او، وظایف دیگری را برای فیلسوفان در نظر می‌گیرد. از نظر آنان فیلسوفان و روشنفکران وظیفه دارند با تکیه بر فضیلت‌های اخلاقی، در قالب احکام و موعظه‌های مبتنی بر رویه‌های جهان‌وطنی، به تصحیح فرهنگ و رسومات جامعه پرداخته و مسائل مربوط به حقیقت‌های کلی را به نفع امور جزئی وانهند. از نظر آنان درمان احساسات مردم، از جمله موانع اصلی در زندگی شخصی و حیات عمومی قلمداد می‌گردید و احساساتی نظیر ترس، اندوه، خشم، رشک، حسادت و عشق جنسی همگی از جمله قضاوت‌های دروغین محسوب می‌شدند. از این منظر تنها ظرفیت‌های اخلاقی و تمرین آن‌ها سزاوار تکریم بوده و ظرفیت‌های دیگری مانند افتخار، پول و امور خارجی سزاوار احترام نیستند. (Nussbaum, 2000) برپایه‌ی این رویکرد در صورتی‌که این یافته‌ها در شخص فیلسوف یا روشنفکر درونی شوند، آن‌ها می‌توانند با وانهادن میل دست‌یابی به افتخار و پول و ایجاد حکومت‌های مبتنی بر فضیلت و اخلاق، حیات سیاسی و اجتماعی بشر را در مسیر دست‌یابی به خیر عمومی دگرگون نمایند. شاید از همین رو بوده باشد که سیسرو ایده‌ی Caritas را برای پرداخت انگاره‌ی انتزاعی همچنان جاویدان از عدالت رواقیون ساخته و پرداخته کرد. از این منظر Caritas به فضیلت سیاسی بسیار مهمی برای کسب عضویت در جامعه انسانی تبدیل می‌شود (Intayer, 1988, p. 148) که خود را در وجوه عشق به بشریت، فارغ از تعلقات دینی، اتنیکی و... بازتاب می‌دهد.

به‌رغم آنکه قرار دادن این چهار الگو در زمینه‌ی مدرن سیاسی و همسان پنداشتن فیلسوف با روشنفکر می‌تواند به خلل‌هایی در استدلال منجر گردد، با این وجود پیامدهای هر یک از این الگوها با تغییراتی در جهان مدرن سیاست و در زمینه‌های مختلف اجتماعی-سیاسی همچنان تداوم خود را حفظ کرده است.

روشنفکران در جهان مدرن

با ظهور و گسترش مدرنیته، روشنفکران برخلاف کاهنان، فیلسوفان و پیامبران، از زمینه‌ی اقتدار متافیزیک-مذهبی جدا و به شخصیت‌های عصر روشنگری، فرهنگ مدرن و بخش قاعده‌مند صحنه‌ی جهان مدرن تبدیل شدند. در همین دوره است که سندرم قدرت-دانش، در مقام برجسته‌ترین ویژگی مدرنیته، ساخته و پرداخته می‌شود. به‌زعم باومن، این سندرم محصول مشترک دو تحول جدید به شمار می‌رود که در اوایل دوره‌ی مدرن اتفاق می‌افتند: یکم، ظهور نوع جدیدی از قدرت دولتی با منابع و اراده‌ی لازم برای شکل‌دادن به مدیریت سیستم اجتماعی، مطابق با الگویی از نظم پیشا-اندیشیده و دوم، استقرار یک گفتمان نسبتاً مستقل و خودمدار که قادر به تولید این الگو با کردمان‌های اجرایی مورد نیاز باشد. (Bauman, 1989, ص. ۲) به‌رغم آنکه این مفهوم مدرن با تاریخ مستند خود، پس از ماجرای دریفوس وارد آرنای تاریخی می‌شود و اساساً از سوی آنتی-دریفوس‌ها به عنوان دال تصغیر و مبتنی بر ابعاد بدون ریشه‌ی امیل زولا و دیگر دریفوسی‌ها مطرح می‌گردد اما از آن زمان به بعد است که مباحثه بر سر تعریف، نقش و جایگاه روشنفکران، ابهام این اصطلاح به عنوان یک مفهوم تجربی، دلالت‌های ضمنی و مثبت آن، وابستگی‌های بافتاری آن به سنت‌های ملی و فرهنگی و تنش‌های درونی آن بین مؤلفه‌های مرکزی متفاوت، بازتاب می‌یابد. (Christian Fleck, 2009, ص. ۲۲۷) دامنه‌ی این تنش‌ها از گستره‌ی چنان فراخی برخوردار می‌شود که خود را در ارتباط با

⁶ Doctor of the Soul

تعریف روشنفکر و رابطه‌ی روشنفکران با دموکراسی نیز آشکار می‌سازد؛ روشنفکران چه دیدگاهی نسبت به دموکراسی داشته و تا چه حد تلاش‌های آنان در راستای دستیابی به دموکراسی بوده است؟

از رالف دارندروف^۷ که از روشنفکران به عنوان احمق‌های مدرن یاد می‌کند تا لوئیز کوزر^۸ که روشنفکران را متولیان خودخوانده‌ی ایده‌هایی انتزاعی مانند خرد و عدالت می‌داند (Amitai etzioni, 2006) سویه‌هایی از ترکیب دو الگوی افلاطونی-ارسطویی قابل مشاهده و ردیابی است. به باور تزوتان تودوروف روشنفکران با فعالیت‌هایی ذهنی درگیرند که نتیجه‌ی آن تولید آثار ذهنی است و از سوی دیگر دغدغه‌ی وضعیت اجتماعی و مشارکت در مباحثات عمومی را نیز دارند. (Mcgowan, 2002, p. 1) ادوارد سعید که تعاریف متعددی در باب روشنفکر و روشنفکری ارائه نموده است روشنفکر را متصف به استعدادی برای نمایندگی، تجسم و مفصل‌بندی یک پیام، یک ایستار یک نگرش یا فلسفه... برای عموم قلمداد می‌کند. از این زاویه روشنفکر به مفصل‌بندی آن دسته از اصول جهان‌شمول مرتبط با آزادی و عدالت می‌پردازد که از سوی قدرت‌های دنیوی یا ملت‌ها نقض می‌شوند. بنابراین روشنفکر کسی است که نمی‌تواند به آسانی از سوی شرکت‌ها و نهادهای قدرت برای همکاری انتخاب شود، بلکه علت وجودی او نمایندگی تمامی افراد و مسائلی است که به صورت امور روزمره، فراموش شده یا جاروب و زیر فرش پنهان شده‌اند. (Mcgowan, 2002, p. 3) بدین‌گونه، سکوت تحمیلی و خموشی هنجارین‌شده‌ی قدرت از سوی روشنفکر به چالش کشیده می‌شود.

خلاقیت و شجاعت در جایگاه ممیزه‌ی روشنفکری

با توجه به موارد اشاره شده می‌توان گفت که منتقد اجتماعی بودن، وجه ممیزه‌ی روشنفکر است؛ امری که به مراتب بیشتر از یک ناظر اجتماعی صرف می‌باشد. معمولاً روشنفکران در جایگاه بیگانگان اما وجدان جامعه، حافظان حقیقت و ایده‌آل‌های آن (Posner, 2001, p. 33) به‌شمار می‌آیند در این میان آن‌ها در ارتباط با ستیزه‌های جاری [جامعه] اظهار نظر کرده یا حول محور یا سلامت جامعه تأملاتی کلی ارائه می‌دهند. (Posner, 2001, p. 35) اختصاص چنین جایگاهی به روشنفکران حاکی از دو ممیزه‌ی خلاقیت و شجاعت در مقایسه با عامه‌ی مردم و نیز متخصصان است.

از نظر روشنفکرانی که ساحت عمل آنان را حوزه‌ی عمومی و مقابله با قدرت تشکیل می‌دهد خلاقیت واجد اهمیت چشم‌گیری است. خلاقیت در حوزه‌ی عمومی سیاست، نقش ویژه‌ای دارد که در مبارزه نهفته است. از آنجا که شهروندان در فضای سیاسی، تنها قادرند کنش‌های محدودی را در مقابله با حاکمیت اقتدارطلب بروز دهند، خلاقیت برای بسط پتانسیل‌های دموکراسی به امری حیاتی تبدیل می‌شود. اما از آنجا که درگیری‌های روشنفکران در حیات عمومی با قضاوت‌های ارزشی ارجحیت می‌یابد می‌توان استدلال کرد که مشارکت آنان در ساخت یک پروژه‌ی دموکراتیک از دو نظر حایز اهمیت است: خلاقیت در زمینه‌های تخصصی خود و حساسیت و تصویرپردازی دموکراتیک آنان که از یک حوزه‌ی معین و ارزش‌های دموکراتیک آن نشأت می‌گیرد. هنگامی که روشنفکران به قضاوت سیاسی می‌پردازند، صرفاً به مثابه متخصصان حوزه‌های خاص سخن نمی‌گویند، بلکه در فراسوی حرفه‌ی خود، از خلاقیت‌هایشان سخن می‌گویند. از سوی دیگر، درگیری روشنفکران با مسائل عمومی و میزان مشارکت‌شان، منوط به تعریف دغدغه‌های عمومی آنان درباره‌ی مسائل مهمی چون عدالت و دیگر موضوعات مهم انسانی و منوط به تصویرپردازی دموکراتیک از حل این مشکلات است که آگاهی‌های در حال تغییر را حول

⁷ Ralf Dahrendorf

⁸ Lewis Coser

سیاست و جهان اجتماعی شان پالوده و استراتژی‌ها و مسئولیت‌های آنان را برای قضاوت و کنش سیاسی هرچه بهتر و گسترده‌تر تقویت می‌کند.

دومین ممیزه، شجاعت مدنی است؛ به‌رغم آنکه شجاعت مدنی از معنایی موسع برخوردار است اما سنت شجاعت روشنفکران نیز با سقراط آغاز شده است. اهمیت این مؤلفه چنان است که شماری از نظریه‌پردازان سیاسی، شجاعت را به مثابه نقطه‌ی کنونی فرایندهای دموکراتیک معاصر قلمداد کرده‌اند. نمی‌توان این صفت را صرفاً به مقاومت و قیام فروکاست، بلکه می‌توان آن را بر مبنای کنشی غیرانتفاعی و خطرناک در راستای نهادینه‌کردن تغییر اجتماعی یا فرهنگی نیز تعریف کرد که الزاماً معطوف به بسط و نهادینه کردن خیرهای عمومی و دموکراسی است. اهمیت شجاعت به مثابه منبع اقتدار روشنفکران از سوی نویسندگان متعددی مورد اشاره قرار گرفته است. روشنفکران عمومی به شجاعت نیاز دارند زیرا هیچ‌گاه امور را آنگونه که هست توجیه نمی‌کنند. (Misztal, 2007, ص. ۳۴) این صفت همواره در مقام یک عامل مهم در ارتقای جایگاه روشنفکران نسبت به متخصصین و نیز شرط مهمی برای آشتی دادن نقش روشنفکران در جایگاه متخصصین با نقش انتقادی آن‌ها عمل کرده است.

مشکلات روشنفکری در برهه‌ی کنونی

فراز و فرود روشنفکر که از آن تحت عنوان موقعیت روشنفکری نام می‌برند با وظیفه‌ی روشنفکر جهت دفاع از حقوق و پیشرفت و خیرهای عمومی تعریف می‌شود و الزاماً با مفهوم دموکراسی در دو معنای توزیع قدرت سیاسی و دموکراسی به‌مثابه بستری فرهنگی پیوند می‌یابد. این وظیفه که در برهه‌هایی به تعویق افتاده یا تحت تأثیر شرایط ساختاری قدرت با اخلال مواجه می‌شود؛ هر جا که جامعه نیاز داشته باشد یک‌بار دیگر با عنوان مسئولیت‌پذیری بیان و تجلی این جهانی و سکیولار، به روشنفکران اجازه می‌دهد تا به ارائه‌ی طیفی از ایده‌ها، فراروی تخصص‌گرایی بپردازند. ژولین بندا چند دهه قبل موقعیت روشنفکران عمومی را در جایگاه یک نظم کشیشی-سکیولار بدین‌گونه معرفی می‌کند: همگی آن‌ها کسانی نیستند که فعالیت‌هایشان اساساً اهداف عملاً قابل پی‌گیری باشند، همه‌ی آن‌ها در جستجوی کامیابی خود در هنر یا یک علم یا یک گمانه‌زنی متافیزیکی هستند ... و از این‌رو به نحو خاصی بر این باورند که پادشاهی من از آن دنیا نیست. از این منظر، سیمای حقیقی روشنفکران را می‌توان با مؤلفه‌هایی از خدمت‌گذاری به منافع بشری، تعهد به ایده‌های جهانی و همزمان جدا ماندن از شور سیاسی توده‌ها و عدم جهت‌گیری سیاسی ترسیم کرد. بر این اساس بندا روشنفکران را به دلیل آنچه وانهادن نقش‌شان به عنوان حافظان حقیقت، هبوط به سطح احساسات یک گروه و واگذاری اتوریت‌ی اخلاقی خود به سازمان احساسات جمعی می‌نامید محکوم می‌نماید. (Misztal, 2007, ص. ۱۷)

هابرماس؛ در میانه‌ی مسئولیت‌پذیری-ناپذیری روشنفکری

در برهه‌ی کنونی اما، نظریات سیاسی حداقل با دو رویکرد متباین در ارتباط با موقعیت روشنفکر و جایگاه آن در درون سیاست مواجه هستند. از یک‌سو به نظر می‌رسد که از نقش و کاریزمای روشنفکران، تحت تأثیر تخصصی شدن حیات فکری همراه با سلطه‌ی فرهنگ عمومی، گسترش روزافزون رسانه‌ها و سیطره‌ی آن بر افکار عمومی کاسته شده و از سوی دیگر، جلوه‌های اعتبار دانشگاهی در انظار عامه پیوسته از اهمیت کمتری برخوردار و حتی با شکاکیت مواجه شده است، تاجایی که اعتماد عمومی به عصمت و اقتدار روشنفکران نیز رو به کاهش نهاده و در نتیجه‌ی نهادی شدن، تخصص‌گرایی و تجاری شدن حیات فکری، نقش روشنفکری نیز به محاق می‌رود. گسترش چنین فضایی منجر به مرگ روشنفکر شده و خلایق را در حیات عمومی ایجاد کرده است. اکنون صداهای روشنفکری در حوزه‌ی فرهنگ و سیاست عمومی به سختی قابل استماع است. از نظر

فوکو تحت تأثیر دگرگونی‌های فاحشی که اکنون به وقوع پیوسته‌اند، روشنفکران دریافته‌اند که توده‌ها دیگر نیاز چندانی به دانش آن‌ها ندارند: بدون هیچ‌گونه توهمی، آن‌ها بسیار بهتر از روشنفکران [ان] مسائل جاری را درک کرده و قطعاً قادر به ابراز خودشان می‌باشند. (Bouchrd, 1977, p. 207) چنین اظهار نظری متأثر از رویدادهای سال ۱۹۶۸ بود که فوکو را به سوی این باور سوق داد که توده‌ها برای رهبری دیگر به روشنفکران نیازمند نیستند، در عوض وظیفه‌ی روشنفکر به وظیفه‌ای تأملی-بازاندیشانه (مبارزه علیه اشکالی از قدرت که او را در درون دانش، حقیقت یا گفتمان دگرگون می‌کند) تبدیل می‌شود. چنین امری ناشی از این واقعیت است که روشنفکران خود به بخشی از سیستم تبدیل شده و در چنین سیستمی نقش آنان مبارزه علیه اشکالی از قدرت خواهد بود که آن‌ها را در درون ابژه‌ها و ابزارهایی در حوزه‌ی دانش، حقیقت، آگاهی و گفتمان استحاله نموده (Bouchrd, 1977, ص. ۲۰۸) و روشنفکران کلی‌نگر و جهان‌شمول بیشتر ردای روشنفکران محلی را بر تن خواهند کرد.

از سوی دیگر به نظر می‌رسد هنوز صداهای حامی اهمیت کارکرد اجتماعی روشنفکران به مثابه داوران حقیقت یا مدافعان-حافظان دموکراسی شنیده می‌شود. چنین مدعایی -که بازتابنده‌ی تداوم و تسلط الگوی افلاطونی- ارسطویی از روشنفکران عمومی است- خواهان موقعیت بالاتر روشنفکران در جایگاه نگاهبانان اخلاقی بر فراز دولت و اقتدار است، تا جایی که با ارائه‌ی چشم‌اندازهایی از چگونگی رفتار و دفاع از مبانی دموکراتیک، وجه عملی و هنجاری نیز به خود می‌گیرد. این الگو که متعاقباً در الگوی فرانسوی از سنت روشنفکری جای گرفته است، از اهمیت مبارزه با اقتدار و دستیابی به دموکراسی از سوی روشنفکران نشأت گرفته و بر شایستگی آنان برای دخالت و اظهار نظر در امور مرتبط با رابطه‌ی قدرت و نیز روابط انسانی در فضای عمومی تأکید می‌نماید. چنین درکی از موقعیت روشنفکری که مؤید استدلال هابرماسی است با شناخت رابطه‌ی بین چنین شخصیت‌هایی و نیز تکثر عموم-هایی تکمیل می‌گردد که در درون موقعیت‌های دموکراتیک پدیدار گشته (Misztal, 2007, ص. ۲) یا در جوامعی استبدادی واجد چنین موقعیتی می‌شوند که باید در راستای تلاش برای دستیابی به دموکراسی در درون حوزه‌های مختلف عمومی به کنش پردازند.

شاید بتوان تعابیر حاشیه‌ای هابرماس در باب نقش و جایگاه روشنفکران در نظریات مدرن سیاسی را، نقطه‌ی اقترا این دو نظریه‌ی متباین خواند. از دیدگاه هابرماس حوزه‌ی عمومی به عنوان میانجی و تشدیدکننده‌ی اراده‌ی دموکراتیک درک شده و روشنفکران در حوزه‌ی عمومی است که جایگاه دقیق خود را بازمی‌یابند. (christian Fleck, 2009: p.215) از این منظر هنگامی که روشنفکر در حوزه‌ی عمومی سخن می‌گوید نقش حرفه‌ای خود را پشت سر آن رها می‌کند. هابرماس به‌رغم این قرابت میان عمل فکری و اهمیت پارادایمیک دست‌یابی به شناخت، روشنفکر را نه به عنوان چیزی بیشتر از یک شهروند فعال -همراه با دیگر شهروندان- که با سیاست در جایگاه یک امر حاشیه‌ای درگیر می‌شوند، مورد توجه قرار می‌دهد. تعهد روشنفکر نشأت گرفته از حس مسئولیت‌پذیری در مقابل جامعه به مثابه یک کل است نه بلندپروازی برای کسب قدرت سیاسی. به همین نحو روشنفکر در آرزوی تأثیرگذاری استراتژیک برای مبارزه بر سر قدرت سیاسی نیست، بلکه با الهام گرفتن از آرزوی ارتباط برای دست‌یابی به شناخت، تلاش می‌کند تا بر وجود و استقلال یک حوزه‌ی عمومی متکثر تأثیر داشته باشد. (Christian Fleck, 2009, ص. ۲۱۵)

از این منظر، روشنفکر نه به عنوان یک متخصص حرفه‌ای، بلکه در جایگاه یک مشارکت‌کننده در گفتمانی حضور می‌یابد که به یک اندازه برای خود و دیگران خیر به نظر می‌رسد. این نظریه‌ی هابرماسی را می‌توان پیشبرد استدلال قانع‌کننده نامید. بر این اساس کیفیت استدلال‌های روشنفکر است که به او رسمیت می‌بخشد و او ناچار است ارزش آن‌ها را به عنوان انگیزه‌ای برای مناظره‌ی عمومی از طریق مباحثه و استدلال ثابت نماید. در چنین فرایندی روشنفکر درصدد تحمیل تفاسیر خود بر نمی‌آید

بلکه برعکس، باید فرصتی را برای پذیرش یا رد این تفاسیر در اختیار مخاطبان قرار دهد. ایده‌ی روشنگری وظیفه‌ی روشن فکر را پاسداری و محافظت از اصول جهان‌شمولی می‌داند که جوهره‌ی هنجارین مدرنیته، یعنی جوامع دمکراتیک را شکل می‌دهد.

هابرماس نقد را به عنوان یکی از ویژگی‌های کار فکری و به تبع روشن فکری برمی‌شمارد. با این وجود نقد مطمح نظر هابرماس برخلاف نقد دیگر اصحاب فرانکفورت از جمله آدورنو که نشأت گرفته از نومییدی در باب مسیر تاریخ بوده و به معنای تعهد سیاسی در پیوستن و مشارکت در سیاست نیست، نقدی است که از اطمینان به پتانسیل رهایی‌بخش نهادهای دمکراتیک سرچشمه می‌گیرد. این نقد بر مبنای درکی از خیر شکل می‌گیرد که در آن حاملان نقد خواهان دست‌یابی به خیر هستند. اما از نظر هابرماس، چنین نقدی از نشانه‌های درونی ارتباطی‌ای شروع می‌شود که به شیوه‌ای نظام‌مند تحریف شده و پاسخی غایی برای آن‌ها وجود ندارد؛ بلکه این گونه از نقد هابرماسی، که یک روشن فکر می‌تواند حامل آن باشد پرکتیسی بی‌انتهای و فرایندی جایز الخطا از استدلال است که باید دائماً بازنگری و نو شود. شاید بتوان گفت وجه ممیزه‌ی هابرماس در نگاه به کار فکری، گونه‌ای از نفی‌گرایی هنجاری است؛ این اصطلاح اشاره به گونه‌ای از پرکتیسی فکری است که ویژگی ممیزه‌ی آن استفاده از استدلال و تلاش عمومی برای دست‌یابی به درک بر مبنای موضوعات جدلی است. (Christian Fleck, 2009, ص. ۲۱۹)

نگاه روشن‌فکران به دموکراسی

با چنین درکی از مسئولیت‌پذیری-ناپذیری روشن‌فکران در عصر مدرن؛ اگر مطابق شناخت مبتنی بر اندیشه‌ی سیاسی، حوزه‌ی عمومی را فضایی غیر از مطالبات بلاواسطه، خاص‌گرایانه و نیز منابع سازماندهی قلمداد کنیم، به گفته‌ی کانت مردم در چنین فضایی می‌توانند خردورزی نموده یا به تعبیر هابرماس درگیر یک گفت‌وگو انتقادی نامحدود شوند. اما حوزه‌ی عمومی می‌تواند سیمای دیگری نیز داشته باشد؛ حوزه‌ی عمومی در جایگاه یک تصویر، در بردارنده‌ی اجتماعی است که از سوی متفکران و سخنرانان به آن اشاره و برساخته شده است. سپهر مدنی از طریق انتقادات و در برهه‌هایی نیز توسط وفاداران به یک ایده به عنوان مخالف خواسته‌های بازار، دولت، مذهب یا خانواده‌انگیز شده می‌شود؛ در این میان روشن‌فکران به دلیل نقد چنین فضاهایی و در جایگاه بازیگرانی غیروابسته که قادر به داوری بوده و از بند تعهدات ویژه رها هستند به ایفای نقش می‌پردازند. آنها نسبت به خیرهای عمومی ارسطویی مانند عدالت و حقیقت از حساسیت فراوانی برخوردارند.

اما با اندکی تسامح اگر وضعیت سقراط و محاکمه‌ی وی را در آتن به عنوان نمونه‌ای از وضعیت روشن‌فکری پیشا-مدرن تصویرپردازی نماییم؛ درمی‌یابیم که روشن‌فکران شخصیت‌های بغرنج و مبهمی هستند. همانند سقراط، روشن‌فکران در جوامع دمکراتیک نیز از جایگاه پارادوکسیکالی برخوردار می‌باشند. از یک سو، دموکراسی نیازمند یک غنای فرهنگی است که در آن روشن‌فکران دانش ویژه‌ی خود، ظرفیت‌های خلاقانه و توانش‌های ارتباطی‌شان را با جامعه در میان بگذارند اما از سوی دیگر به چنین مزیتی همراه با مطالبات و خواسته‌های تساوی طلبانه‌ی آن‌ها با بدگمانی و سوژن نگرسته می‌شود. در میانه‌ی این دو سویه‌ی متناقض، قدرت روشن‌فکری همواره منوط به قوه‌ی داوری و قضاوت‌های ارزشی آنان بوده است. به زعم گولدفورب، روشن‌فکران و دموکراسی از یک رابطه‌ی دو طرفه‌ی عشق و نفرت برخوردار هستند. (Coldforb, 1992, ص. ۶)

در چنین زمینه‌ای است که روشن‌فکران در جوامعی که از سنت‌های قدرتمند دمکراتیک (آمریکا) برخوردارند مورد تردید عموم و نخبگان قرار می‌گیرند اما در جوامع برخوردار از سنت‌های قدرتمند آریستوکراتیک (اروپای شرقی) تکریم می‌شوند. آنها از نگاه طبقه‌ی متوسط در خاورمیانه‌ی اسلامی نیز، در گفت‌وگو سازی و تحولات سیاسی جایگاه والایی دارند اما از سوی قدرت سیاسی مطرود شده و با تزییقات گسترده‌ای مواجه می‌شوند. از همین رو روشن‌فکران همواره خود را در میانه‌ی تنش ایده‌آل‌های دموکراسی، رئالیسم نخبه‌گرایانه و سنتی‌ای یافته‌اند که در نهایت دیدگاه‌های آنان را در مواجهه با اقتدار دولتی-دینی،

نحوهی برخورد با سیاست، ایدئولوژی و سنت بازتاب می‌دهد. شاید وجود چنین زمینه‌ای، تداوم الگوی افلاطونی-ارسطویی از روشنفکران را در قالب فلسفه‌ی سیاسی اروپای قاره و به ویژه فرانسه و آلمان تضمین نموده باشد.

در این میان اگر سویی عشق یعنی دموکراسی را حاکمیت مردم، در شکل عملی حکومت قلمداد کنیم؛ دموکراسی نیازمند شهروندانی آگاه و منتقد است و دموکرات‌ها به منظور پی‌گیری ایده‌آل‌های یک حکومت خردمند و نیز مطالبه‌ی حقوق حداقلی که خود را در قالب خیرهای عمومی شهروندان بازمی‌یابد، به تخصص و بینش‌های هنجارین برآمده از فعالیت‌های فکری روشنفکران نیاز دارند. این رابطه‌ی دوگانه را آندراس کوروزنتی^۹ بدین‌گونه تصریح کرده است: روشنفکران و اینتلیجنتسیا دموکراسی را دوست نداشته یا حداقل رابطه‌ی آنها با دموکراسی مبهم و دو پهلو است. روشنفکران به‌عنوان یک مفهوم جذب دموکراسی شده‌اند اما هنگامی که دموکراسی تبدیل به یک سیستم فعال می‌گردد تب و تاب آنها روی به سردی می‌نهد. (Bozoki, 1999, ص. ۲۲۷) شاید چنین امری ناشی از درک قائم به‌ذات روشنفکران از دموکراسی باشد که بر مبنای آن دموکراسی را نه مجموعه‌ای از نهادها و رویه‌های تعریف‌شده، بلکه به‌عنوان یک سیستم هنجارین با ارزش‌های جهان‌شمول و مبتنی بر بنیادهای روشنگری در نظر می‌گیرند. از این زاویه می‌توان گفت روشنفکران در مقابله با اشکال تیرانی یا الیگارشی‌های موجود، در سنگر دموکراسی قرار گرفته و با محوری‌ترین سلاح خود یعنی نقد به دفاع از ارزش‌ها و هنجارهای آن می‌پردازند. چنین نگاهی ناشی از موقعیت روشنفکران است؛ روشنفکران تولیدکنندگان ارزش‌ها و هنجارهایی در دموکراسی و حوزه‌ی عمومی هستند که پایه‌گذار کلی معیارهای اخلاقی برای تعیین خیرهای عمومی در جامعه به‌شمار می‌روند. نقش روشنفکران و شناخت آن‌ها از چنین موقعیتی توضیح‌دهنده‌ی رابطه‌ی آن‌ها با دموکراسی و بازار سیاست به‌شمار می‌رود.

به این اعتبار می‌توان نگرش روشنفکران به دموکراسی را مشابه دیدگاه آنان به بازار قلمداد کرد. یکی از ویژگی‌های مشترک بازار و دموکراسی، هدایت هر دو توسط تقاضاها و مطالباتی است که به‌صورت گسترده از طریق ذائقه‌ی عمومی ظاهر می‌شوند. اما آنچه در این میان برای روشنفکران امری اساسی به‌شمار می‌رود به پرسش کشیدن دگماهای متصلب عامه‌ی مردم و عدم پذیرش خواست‌ها، ارزش‌ها و هنجارهایی است که در زندگی روزمره به‌کار می‌بندند. چنین نگاهی که خود به‌نخبه‌گرایی سیاسی یا فرهنگی منجر می‌گردد با رد فرهنگ عامه و کنفورمیسم بازار در هنر و سیاست و نیز خوار شمردن پوپولیسم که نمونه‌ی دیگری از سرمایه‌داری است، بازتاب یافته و در نتیجه روشنفکران به مخالفان آن تبدیل می‌شوند، زیرا این سیستم بیش از طلب رأی و سود به‌دنبال چیز دیگری نیست.

از این‌رو، روشنفکران واقعی و دموکراتیک فرزانه‌گانی هستند که در طلب خیر عمومی برآمده‌اند. اما از یک‌سو، از آنجا که خاصیت دموکراسی ایجاد ارتباط نهادی بین رضایت میل بشری برای دستیابی به قدرت و حاکمیت مطابق با خواسته‌ها است و از سوی دیگر، رضایت اکثریت و لذت بردن از میل به قدرت بدون پذیرش اجتماعی-سیاسی اکثریتی از رأی‌دهندگان و بدون هماهنگی با ذائقه‌ها و امیال اکثریت امکان‌پذیر نیست؛ به‌نظر می‌رسد که در مقایسه با تحقق بهترین شکل اجتماعی از ایده‌آل‌هایی که در قالب خیر و عدالت از سوی روشنفکران ارائه می‌شود، این دموکراسی است که با مدنظر قرار دادن منطق درونی‌اش از قابلیت اقناع‌کنندگی بیشتری برای میل بشر به قدرت برخوردار است. در حالی که دموکراسی به فرهنگ توده‌ای و هماهنگی آن با خواسته‌های اکثریت مربوط می‌شود تحقق ایده‌آل‌های روشنفکران نیازمند گذاشتن قدمی به پس است. بر همین اساس، دموکراسی در مقایسه با حکومت‌های استبدادی از قابلیت و توانایی کمتری برای پرداختن به مدعای آرمان‌های رفیع بشری-سیاسی برخوردار می‌باشد.

⁹ Andras korosenty

به همین دلیل می‌توان گفت که روشنفکران در رژیم‌های دیکتاتوری و استبدادی، بیشتر مورد تکریم قرار می‌گیرند و جایگاه برجسته‌تری دارند. در چنین سیستم‌هایی به واسطه‌ی عدم وجود آزادی و دموکراسی، روشنفکران به عنوان تولیدکنندگان و مؤسسان ارزش‌ها و خیرهای عمومی مبتنی بر آزادی، عدالت، تکثر، رواداری و حقوق بشر، جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده و در مسیر دستیابی به خیرهای عمومی تلاش می‌کنند، اما از آنجا که تحقق این ارزش‌ها و هنجارها در شکل ایده‌آل آن و در سیستم‌های سیاسی با نقص یا ایدئولوژی‌های خاص سیاسی مواجه می‌گردد روشنفکران دوباره با نقد خود در صدد بازآفرینی حوزه‌ی عمومی‌ای برخواهند آمد که دموکراسی را به زیر کشیده یا مسیر آن را جهت تحقق ایده‌آل‌ها بهبود ببخشد. بیل لوماکس^{۱۰} از این زاویه با نگاهی به تاریخ اندیشه‌ی سیاسی غرب اعتقاد دارد که این فیلسوفان لیبرال بودند که پیچیده‌ترین انتقادات را از دموکراسی و حاکمیت مردم به دست دادند. توکویل در ارتباط با آمریکا استدلال می‌نمود که دموکراسی به یک تیرانی اکثریتی منتهی و جان استیوارت میل نیز اعتقاد داشت که دموکراسی به هیمنه‌ی یک میان‌مایگی جمعی^{۱۱} منجر می‌گردد. (Bozoki, 1999, ص. ۱۶۹)

با توجه به ایده‌آل هنجارهای دموکراتیک و ارزش‌های جهان‌شمولی که روشنفکران همواره برای دستیابی به آن تلاش می‌کنند، این نقش در حکومت‌های توتالیتار و استبدادی از زاویه‌ای معکوس قابل پی‌گیری است. در این زمینه تجربه‌ی زیسته‌ی روشنفکران اروپای مرکزی در سه دهه‌ی انتهایی قرن گذشته و شباهت‌های آنان با کشورهای اقتدارطلب خاورمیانه در مسیر دموکراتیزاسیون و در حوزه‌ی عمومی واجد اهمیت به‌سزایی می‌باشد. در دو دهه‌ی منتهی به فروپاشی شوروی، ایده‌های آنان در راستای ایجاد یک جامعه‌ی مدنی مبتنی بر دموکراسی، حقوق بشر و بها دادن به فرهنگ پلورالیستی، به آرمان مرکزی روشنفکران اروپای مرکزی تبدیل شد. توسعه‌ی جامعه‌ی مدنی و ایجاد حوزه‌های عمومی به شیوه‌ی پارادوکسیکالی، هم به پیش‌شرط و هم به هدف‌هایی از سیستم اقتدارگرایانه‌ی کمونیستی مبدل گردید؛ این امر نیز به‌نوبه‌ی خود از شباهت وافری با اهداف جنبش‌های اجتماعی برخوردار بود. روشنفکران در این کشورها در خط مقدم گذار به دموکراسی قرار داشته و نقش اصلی و مهمی را در گشایش‌های بزرگ انتقالی، بازسازی گفتمان حوزه‌ی عمومی و بسیار کلی‌تر، احیای قلمرو عمومی به مثابه یک کل و دست‌آورد به‌راه انداختن جنبش‌های اجتماعی و تأسیس احزاب سیاسی دموکراتیک ایفا کردند.

اروپای شرقی؛ تجربه‌ی زیسته‌ی روشنفکران و دموکراسی

می‌توان نمونه‌های قابل توجهی از مسئولیت‌پذیری روشنفکران را در مواجهه با استبداد و پیگیری دموکراسی در زمینه‌های مختلف جستجو کرد. با برآمدن توتالیتاریانیسم یا فایق آمدن امر عمومی بر خصوصی، فعالیت روشنفکران مستقل به نوشته‌های زیرزمینی، حوزه‌های عمومی بسته و کوچک یا آموزش‌های شفاهی محدود می‌شود، اما در کشورهایی که کنترل کاملی بر روشنفکران نداشته است، میزانی از مدارای محدود، سرکوب و حشیا و لاقیدی عمومی، به تنوع بیشتر تجربه‌های روشنفکری در حکومت‌های اقتدارگرا یا توتالیتارین منجر شده است. در نمونه‌ی آلمان نازی، روشنفکران و اندیشمندانمانند هایدگر، اشمیت و یونگر به حزب پیوستند، در حالی که روشنفکرانی که بعدها به فرانکفورتی‌ها معروف شدند به خارج از آلمان پناه بردند. در آلمان شرقی، برخی از روشنفکران ظاهراً مستقل در حقیقت جاسوسان استتازی بودند. در لهستان پارادوکس‌ها عمیق‌تر بود، بسیاری از بهترین روشنفکران این کشور مانند لشک کولاکفسکی به عنوان مؤمنانی واقعی، بیرق انتقاد آزاد و مسئولیت اخلاقی خود را برافراشتند و جنبش تجدیدنظرطلبی سال ۱۹۵۶ را رهبری کردند. (Arthur M. Melzer, 2003, ص. ۱۳۰)

¹⁰ Bill Iomax

¹¹ Collective mediocrity

متعاقب شکست، روشنفکران لهستانی تلاش برای اصلاحات درونی در کمونیسم را رد کردند و گاهاً تحت حمایت کلیسا و به نام جامعه‌ی مدنی به مخالفت مستقیم با رژیم برخاستند. متعاقب سال‌های ۱۹۷۰ مشخصه‌ی کلیدی روشنفکران بر ایده‌ی ایجاد جامعه‌ی مدنی (Bozoki, 1999, ص. ۱۰۷) در مقابل احزاب دولتی متمرکز گردید. بهره‌گیری از دین و ظرفیت‌های آن در عقب‌نشاندن دولت را باید یکی از دستاوردهای روشنفکران ارزیابی کرده و ایجاد جامعه‌ی مدنی را نیز باید گذرواژه‌ی دموکراتیک و انقلابی مخالفت‌های بعد از سال‌های ۱۹۷۰ دانست. جذابیت عمده‌ی این ایده تمرکز بر دوگانگی بین دولت و جامعه بود که در آن دولت نمایندگی جزم‌اندیشی و جامعه‌ی مدنی بازتاب دهنده‌ی خود-مدیریتی جامعه به‌شمار می‌رفت. در این کشورها مفهوم جامعه‌ی مدنی از پتانسیل تحلیلی و انگیزشی بالایی برخوردار بود که بر مبنای آن بحران‌های موجود، هم می‌توانستند به عنوان پیامد ریاضت، تحریم و فساد تکوینی جامعه و هم پتانسیل خودتنظیمی دولت توتالیتری توضیح داده شوند. از این منظر روشنفکران با ارائه‌ی خطوط جامعه‌ی مدنی، بر این نکته پافشاری کردند که دگرگونی جوامع تحت هیمنه‌ی حکومت‌های استبدادی و توتالیتری می‌تواند تحت تأثیر وصول مطالبات ظرفیت‌های داخلی آن‌ها و عقب‌نشاندن خطوط مقدم دولت به درون محدودیت‌های طبیعی آن امکان‌پذیر باشد.

در تمامی این دوران روشنفکران مستقل و مطرود اروپای شرقی مأموریت خود را در چارچوب مفهومی جامعه‌ی مدنی و بازآفرینی خیرهای عمومی در درون حوزه‌های عمومی به منظور دستیابی به دموکراسی تعریف کردند. آن‌ها خود را روشنفکران ارگانیک متعلق به یک طبقه، قشر خاص، یا یک گروه حرفه‌ای یا مدافعان طبقه‌ی متعلق به خود نمی‌خواندند، بلکه خود را به عنوان مدافعان و حامیان حقوق جامعه به مثابه یک کل در مقابل تجاوز دولت اقتدارگرا تعریف می‌کردند. عدم هم‌نوایی سیاسی آن‌ها با یک گروه ویژه، نه به مثابه ابزارهای تحقق اهداف خاص سیاسی، بلکه به‌عنوان اهداف جهان‌شمول مبتنی بر دموکراسی، تکثر، رواداری و رهایی از هیمنه‌ی حکومت ایدئولوژیک درک می‌گردید. به همین دلیل روشنفکران این دوره ایده‌ها و فعالیت‌های خود را نه در پوشش ردایی سیاسی، بلکه بیشتر به عنوان شکلی از اهداف و ایده‌های ضد سیاسی قلمداد می‌کردند؛ اما طرفه آنکه، این ضد یا غیرسیاسی بودن ظاهری، از پیامدهای سیاسی بسیار گسترده‌ای برخوردار بود.

درپیش گرفتن استراتژی جامعه‌ی مدنی و تعمیق دموکراسی و پی‌گیری دموکراسی رادیکال از سوی روشنفکران، موضوع مهمی است که حداقل از دو زاویه قابل پیگیری می‌باشد: اگر چه روشنفکران مطرود یا مخالف، خود را در جایگاه پیشگامان مقاومت علیه رژیم‌های اتوریترین تصور می‌کردند اما در راستای طرد دیگر بازیگران سیاسی حرکت نکردند، بلکه هدف‌شان ایجاد فضایی بود که در آن منافع اجتماعی مختلف در حوزه‌ی عمومی و عرصه‌های بحث به طور انگیزشی، امکان بیان و تجلی خود را بازابند. از سوی دیگر خیزش جامعه‌ی مدنی و از میان رفتن دولت توتالیترین سوسیالیستی را به عنوان یک روند تدریجی و نه سرنگونی انقلابی نظم قدیم می‌نگریستند. استقلال فکری نیز به عنوان یکی از ویژگی‌های هویتی روشنفکران اروپای شرقی، دستاوردی بود که در فرایند تکامل پایدار و تدریجی حیات دموکراتیک ساخته شد و نتیجه‌ی آن مباحثه در راستای تصمیم‌گیری عمومی بود. توجه به این دو ویژگی و نقش پیامدهای آن در اجماع مردم حول خیرهای سیاسی موضوعی است که نباید به سادگی از کنار آن گذشت.

تجربیات زیسته‌ی این روشنفکران پس از گذار این کشورها به نظم دموکراتیک حاکی از این نکته‌ی مهم است که نقد رژیم هیچگاه با منافع حیاتی روشنفکران گره نخورده بود بلکه منافع اصلی آن‌ها از پیوند وثیقی با تأمین استقلال حرفه‌ای‌شان برخوردار بود. از این رو تلاش آن‌ها را باید در راستای ایجاد یک جامعه‌ی مدنی قدرتمند و تأسیس حوزه‌های عمومی به عنوان جایگاهی برای تحقق منافع آن‌ها در رسیدن به دموکراسی قلمداد کرد. فعالان و روشنفکران اروپای شرقی به این نکته واقف بودند که باززایی یک حوزه‌ی عمومی امکان نقد و مباحثه‌ی آزاد را مهیا می‌کند و ایده‌های جامعه‌ی مدنی نیز هم‌زمان مناسب‌ترین

ایده‌ها برای روشنفکران و قشر تحصیلکرده‌ی جامعه هستند. (Bozoki, 1999, ص. ۱۰۸) سال‌ها پس از فروپاشی شوروی، دوران‌دیشی روشنفکرانی که بر مفهوم دموکراسی تأکید زیادی کرده بودند، اثبات شد. اما این استراتژی عملاً در کشورهای چند ملیتی-مانند یوگسلاوی- کارساز واقع نگردید.

به جای نتیجه؛ طرح یک فرض و چند پرسش

تأملی کوتاه در باب سیاست و فعالان سیاسی حاضر در عرصه، این استدلالِ قریب به صحت را تایید می‌نماید که هر چهار الگوی فکری نشأت گرفته از یونان باستان، کم و بیش در عرصه‌ی سیاسی از تداوم برخوردار بوده و هر الگوی فکری یا ترکیبی از چند الگو، روشنفکران خاص خود را پرورش داده است. اگر به‌طور ضمنی نقاط اقترانی برای هر چهار الگوی فکری در نظر بگیریم می‌توان بر مواردی چون نقش ایجابی و انضمامی روشنفکران در پیدایش و تشکیل بهداشت عمومی جامعه، تعهد روشنفکر نسبت به امر عمومی و مواجهه با مفهوم عدالت و سرانجام نقش رهایی‌بخشی در حوزه‌ی عمومی تأکید کرد. این نقاط اقترا، پیوند وثیقی میان روشنفکر و سیاست ایجاد نموده و به نقش او از طریق مشارکت در تصور و طراحی و برآختن امر مدنی و سرانجام دموکراسی تعیین می‌بخشد. این امر نشأت گرفته از این واقعیت است که سیاست یک امر دموگرافیک نیست بلکه اختراعی بشری است.

متأثر از دو نگاه متمایز به کارکردهای روشنفکری، با دو وضعیت متفاوت روبه‌رو هستیم: از یک سو حوزه‌ی عمومی و دموکراسی نیازمند روشنفکرانی است که با دانش خاص خود ظرفیت‌های خلاقانه و کنش‌های ارتباطی را با شجاعت ارتقا بخشیده و خود نیز در ساخت گفتمانی آن مشارکت نمایند. از سوی دیگر اما مزیت فرهنگی روشنفکران و طنین صدای تساوی‌طلبانه/عدالت‌طلبانه‌ی آن‌ها در درون همان حوزه‌ی عمومی که می‌تواند به ارائه‌ی استدلال در ارتباط با اخلاق سیاسی و صیقل یافتن ایده‌های مبتنی بر خیر عمومی و ساخت دموکراسی منجر گردد، همواره از سوی گروه‌های مختلف و مراکز قدرت با بدگمانی نگریده می‌شود. این امر باعث شده است تا در گُردستان، فعالان یا با اندکی تسامح دانش‌آموختگان، ادیبان و شاعرانی که از اطلاق مفهوم روشنفکر به خود شعف‌زده می‌شوند، بیشتر به عنوان ناظرانی بدون عمل یا منتقدانی صرف، به کنش پردازند. چنین زمینه‌ای حداقل از یک دهه‌ی گذشته، باعث برآمدن حداقل دو سنخ فعال یا روشنفکر در کردستان شده است:

نخست؛ فعالان یا -با تسامح- روشنفکرانی که می‌توانند در قالب الگوی افلاطونی جای بگیرند. این گروه که از نگرشی ایدئولوژیک برخوردار می‌باشند همواره با تفسیری حقیقت‌محور از تاریخ و پیش کشیدن پیوند میان اخلاق و سیاست، تلاش کرده‌اند از منظری کلی و تاریخ‌گرایانه و با درک خود از حقیقت، گذشته، حال و آینده را به عنوان بخشی از یک روایت کلان، یکپارچه نموده و با تاسی به یک ایدئولوژی، زمینه‌ی گفت‌وگو و مفاهیمی جمعی را به نفع یک جریان یا یک ایدئولوژی خاص مصادره نمایند. نگرش برآمده از این شیوه‌ی اندیشگی که گوشه‌ی نگاهی به سال‌های آتی و بسط هژمونی خود نیز دارد، با بهره‌گیری از واژگانی ستیهنده، به طرد بنیادهای گفت‌وگو با غیر درونی برآمده و امر سیاسی را نه در دست‌یابی به خیر عمومی یا گام نهادن در مسیر دموکراسی، بلکه در دوگانه‌ی دوست-دشمن درونی تعریف می‌نماید. چنین درکی در نهایت می‌تواند به بازتولید و فریبگی روشنفکران-با تسامح- ارگانیک منجر گردد.

در مقابل، کورسوهایی از تولد روشنفکرانی-با تسامح- نیز مشاهده می‌گردد که از منظر آنها امر سیاسی بیشتر مقوله‌ای اقناعی-ترغیبی و کمتر در باب حقیقت یا پازریا است. در منش و اندیشه‌های این دسته که می‌توان آن را ترکیبی از الگوی سوم و چهارم قلمداد کرد -که برخی از آنان تاحدی متأثر از آرای فلاسفه‌ی متأخر فرانسوی و نحله‌های نیهیلیستی هستند- حقیقت و به تبع آن اخلاق به مثابه امری تأسیسی از پیوند وثیقی با قدرت و روابط آن برخوردار می‌باشد. آن‌ها در عین این‌که نقد قدرت

را در کانون منش و اندیشه‌ی خود قرار داده‌اند، به بازتعریف عدالت و اخلاق در درون حوزه‌ی عمومی نیز می‌پردازند. از این منظر، حاملان چنین اندیشه‌هایی با مدنظر قرار دادن خیر عمومی و تأکید بر گفت‌وگو و مفاهیمی جمع‌ی، هم‌زمان با تأکید بر امکان‌های گفت‌وگوی درونی و پرهیز از دوگانه‌ی دوست-دشمن درونی، خط سیر استدلالی خود را بر پرورش گونه‌ای از فردگرایی متمرکز کرده‌اند که در نهایت نقش پیشبرد دگرگونی‌های تدریجی را ایفا می‌کند.

اما به نظر می‌رسد در غیاب معیارها و استانداردهای جهانی از روشنفکر در گُردستان، فعالان و دانش‌آموختگانی که در حال تفسیر و بازخوانی سنت‌های غربی و سکیولار و اعمال گونه‌ای از شرق‌شناسی در خوانش مبانی سیاسی، جنبش‌های اعتراضی یا برساخت مبانی هویتی هستند، همانند همتهای خود در اروپای شرقی، رابطه‌ای دوگانه و مبتنی بر عشق و نفرت با دمکراسی دارند. سویی‌ی عشق بازتابنده‌ی رهایی از هژمونی اقتدار در وجوه متکثر آن است و رویه‌ی نفرت، خود را در مقابله با وجوه پوپولیستی، حافظه‌ی تاریخی از وجود آنومی و گونه‌ای از میل به نخبه‌گرایی و قدرت برجسته می‌نماید. میل به ملت-سازی از وجوه دیگری است که دمکراسی را برای روشنفکران گُردستان در مقایسه با همتهای اروپای شرقی‌شان، نامطلوب یا در اولویت بعدی قرار می‌دهد، تاجایی که امر سیاسی را نه از منظر خیر عمومی یا مبتنی بر اندیشه‌های انگلوساکسون، بلکه بیشتر از ایستاری قاره‌ای و از نگاه تمایز و تفاوت یا در قالبی اشمیتی می‌نگرند.

طرح چنین فرضی چند پرسش منطقی را به دنبال خواهد داشت. اگر نگاه روشنفکران نسبت به دموکراسی در برهه‌ی کنونی، در بردارنده‌ی هر دو نگاه مبتنی بر عشق و نفرت باشد، روشنفکران در رخدادهای تاریخی چه نقشی را برای خود متصور خواهند بود؟ در صورت تقدم برساخت مبانی هویتی و ملت-ساز بر دمکراسی، چه‌الگویی از این هویت را ایجاد و چگونه امر سیاسی را تعریف خواهند کرد؟ و در صورت تقدم دمکراسی بر مبانی هویتی و ملت-ساز، شکل هویت و ملت چگونه تبیین خواهد شد؟ در ورای این دوگانه‌سازی، چگونه امکان تقریب این دو مفهوم مهیا خواهد گردید؟

بی‌تردید هرگونه پاسخی به این سؤالات یا حتی به چالش کشیدن مفروضات و پرسش‌های تالی آن، ظرفیت‌های بیشتری را جهت تأمل در باب پیوندهای روشنفکر و دموکراسی در برهه‌ی کنونی در اختیار ما قرار خواهد داد. اما بخشی از ناگفته‌های این بحث شاید بسیاری از وجوه خود را هم‌چنان در شباهت‌های ما با اروپای شرقی، آن‌هم نه در دوران اخیر، بلکه لهستان نیمه‌ی دوم قرن هجدهم باز یابد؛ نقشی که پیانیست، روشنفکر و اولین نخست‌وزیر آن کشور یعنی Ignacy Jan Paderewski ایفا نمود شاید تصویری از آینده باشد.

- Amitai etzioni, B. a. (Ed.). (2006). *Public Intellectuals, An Endangered Species?* Rowman & LITTLEFIELD.
- Arthur M. Melzer, J. W. (Ed.). (2003). *The Public Intellectual, Between Philosophy and Politics*. Rowman & Littlefield Publishers, Inc.
- Bauman, Z. (1989). *Legislators and Interpreters: On modernity, post-modernity and intellectuals*. Cambridge: Polity Press.
- Bouchard, D. (Ed.). (1977). *Language counter-memory, selected Essays and Inquiries*. Ithaca: Cornell University Press.
- Bozoki, A. (Ed.). (1999). *Intellectual and Political in Central Europe*. Central European University Press.
- Christian Fleck, a. h. (Ed.). (2009). *Intellectuals and their Publics, Perspectives from the Social Sciences*. Ashgate Publishing.
- Coldforb, J. (1992). *Civility and Subversion, The Intellectual in Democratic Society*. Cambridge University Press.
- Hollenbach, D. (2004). *The Common Good and Christian Ethics*. Cambridge University Press.
- Intayer, A. M. (1988). *Whose Justice? Which Rationality?* London: Duckworth.
- Jacoby, R. (1999). *The End of Utopia, Politics and Culture in a Age of Apathy*. Basic Books.
- McGowan, J. (2002). *Democracy's Children: Intellectuals and the Rise of Cultural Politics*. New York: Cornell University Press.
- Misztal, B. (2007). *Intellectuals and the Public Good: Creativity and Civil Courage*. New York: Cambridge University Press.
- Nussbaum, M. C. (2000). Four Paradigms of Philosophical Politics. *The Monist*, Vol. 83(4), 465-490.
- Posner, R. A. (2001). *Public Intellectuals: A Study of Decline*. HARVARD UNIVERSITY PRESS.